

تقوا

نقطه‌ی شروع دین‌داری

(بررسی مفهوم «تقوا» در برخی آثار استاد علی اکبر خانجانی)

تعریف تقوا	۳
دین با تقوا آغاز می‌شود	۳
توأم بودن کرامت و تقوا	۵
خجالت از خویشتن (تقوا) همان حضور خدا در انسان	۶
آزادگی و آزاداندیشی، نتیجه آزادی باطنی حاصل از تقوا	۷
عشق حقیقی حاصل تقواست	۱۰
تقوای بدون ولایت‌پذیری، همان ریای مذهبی است	۱۱
معرفت نفس بدون تقوا ممکن نیست	۱۱
زهد ریایی محصول تقوای بی‌علم تسبیح	۱۲
تفقه و علم فرقان، حاصل و اجر تقواست و نه به‌عکس آن	۱۳
انسان به خود الهی‌اش نمی‌رسد مگر در ضدیت با خود (تقوای الهی)	۱۳
تقوا یعنی از خود بیرون آمدن و در نتیجه الفت با دیگران و عفو آنان	۱۴
یافتن امام و عشق به او، اجر تقواست	۱۶
تفاوت قوانین وادی تقرب و عروج الی‌الله با قوانین وادی تقوا	۱۷
تقوا اگر به‌منظور شناخت خداوند نباشد، به خرافه و نفاق و ستم می‌رسد	۱۷
عشق، اجر تقواست (عاشق اگر تقوا نداشته باشد، با عشق به بن‌بست می‌رسد)	۱۸
تقوا، تمرین و راه و رسم عاشقی	۱۹
تقوا، تمرین درک محبت و پذیرش آن (بولهوسی، بزرگ‌ترین خصم محبت)	۱۹

تعریف تقوا

تقوا به معنای ترس و پرهیز و فاصله گرفتن از خود و نیز خدا است. بی تقوایی یعنی زندگی دل‌بخواهی.^۱ تقوا، راه خدا است؛ به معنای رهاسازی نفس از انواع جبرهای درونی و بیرونی. از آنجا که نفس غریزی انسان ذاتاً جبار و جبرپرست و وراثتی و ژنتیک و ترسو است و از مسئولیت می‌گریزد، لذا تقوا - به معنای نبرد علیه این نفسانیت - اساس اختیار و قلمرو انتخاب به معنای آزادسازی خویشتن از اسارت «خود» است.^۲ به قول امام صادق(ع): «تقوا همان عادت‌شکنی است».^۳ توصیفی محسوس‌تر از این درباره‌ی تقوا ممکن نیست: یک جو شرم از خویشتن و جمال الهی خویش و روح الهی خویش! همین یک جو خجالت از خود، تو را به خدا می‌رساند.^۴ تقوا عبارت است از تلاش پیگیر به قصد دور ماندن از مادیت و لجنیت وجود خویش، برای مبتلا نشدن به انواع عذاب‌ها از همین دنیا و از عواقب آن پس از مرگ.^۵

دین با تقوا آغاز می‌شود^۶

(و سپس موجب ایمان به توحید و نبوت و معاد می‌گردد و مؤلّد عبادات است)

متأسفانه بسیاری بر این گمان هستند که دین عبارت است از نماز و روزه و خیرات و حج و امثالهم. درحالی‌که اینها فروع دین هستند. «فرع» به معنای میوه و ثمره و معلول است که به‌طور طبیعی از اصل يك واقعه‌ای رخ می‌نماید. اصول دین دو جنبه دارد: عملی و اعتقادی. اصول اعتقادی دین ما همان‌ها هستند که همه می‌دانیم؛ یعنی «توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت». اینها جنبه‌ی ذهنی و احساسی دین است و امری درونی و نامرئی است. و اما اصول عملی دین همان‌هایی هستند که اکثر ما از یادشان می‌بریم و عبادات (نماز، روزه و...) را همان اصول عملی دین می‌پنداریم. درحالی‌که عبادات محصول ثانویه‌ی عمل به اصول دین هستند و اموری کاملاً شخصی و معنوی محسوب می‌شوند.

^۱ . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۱، مقاله «فلسفه تقوا»، ص ۷۶.

^۲ . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۲، از مقاله‌ی «میزان چیست؟»، ص ۱۴۸.

^۳ . حدیث عشق، شماره ۳۷۹.

^۴ . مذهب اصالت عشق، جلد ۳، شماره ۲۷۳.

^۵ . قرآن الساعه، فصل نبوت، ص ۵۰.

^۶ . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۱، مقاله «اصول دین چیست؟»، ص ۶۹.

و اما اصول عملی دین چیست؟: صداقت، قناعت، سخاوت، صبر، عفت، ادب، خویشن‌داری، محبت، رزق حلال، دوری از زنا و ربا و ریا و... اینها همان اخلاق فطری بشرند و ارکان همه‌ی مذاهب حقه‌ی الهی می‌باشند. انسان به میزانی که این اصول را در زندگی روزمره به فعل درمی‌آورد، به باور قلبی اصول اعتقادی دین می‌رسد و به تدریج عبادات - که میوه‌های وجود یک مؤمن هستند - به صورت نیازی روحانی آشکار می‌شوند که جملگی قلمرو پرستش پروردگارند. در واقع اصول عملی دین موجب تقرب انسان به خداوند شده و این تقرب موجب پرستش می‌شود و نماز و روزه و انفاق و جهاد و ابلاغ معارف دینی پدید می‌آیند.

برخی می‌پندارند که برای دین‌دار شدن و ایمان آوردن باید عبادت کرد و خیرات داد و امثالهم. درحالی که برای ورود بر دین خدا و قلمرو ایمان الهی باید زندگی را بر اساس فطرت و احکام اخلاق اصلاح نمود. باید دروغ و ریا و حرص و بخل و تهمت و حرام‌خواری و روابط نامشروع را از اعمال خود پاک نمود و این همان رویکرد به خداوند است. این همان ورود به دین و حرکت به سوی اوست. این حرکت چون به حریم الهی می‌رسد موجب عبادات می‌شود؛ همان‌طور که انسان به هنگام ورود به خانه‌ی یک سلطان یا استادی، کرنش می‌کند و ادب به جا می‌آورد و اظهار ارادت می‌کند. در غیر این صورت انجام عبادات یک تأثر است؛ یعنی دین‌نمایی. و این همان نفاق است.

کسی که دروغ می‌گوید و تهمت ناروا می‌زند و نماز هم می‌خواند، کسی که شغل حرام دارد و زکات می‌دهد، کسی که ربا می‌خورد و به حج می‌رود و... در واقع مشغول اشد معصیت به خدا است و خداوند را به گمان خود فریب می‌دهد. این نفاق است که پست‌ترین مقام بشر در جهان می‌باشد و منافقین هم ملعون‌ترین مردمان در نزد خدا هستند.

دین از توبه آغاز می‌شود که همان ترک امیال و رفتار نادرست است و سپس انابه آغاز می‌گردد که رویکرد به فروغ دین است. اول باید از دنیاپرستی و مردم‌پرستی دست کشید و سپس به خداپرستی - یعنی نماز - روی آورد. اول باید از حرام‌خواری دست کشید و سپس روی به خمس و زکات و انفاق نمود. اول باید از اشاعه‌ی جهل و دروغ و جنون دست کشید و سپس به ابلاغ دین و امر به معروف و نهی از منکر پرداخت. اول باید از نژادپرستی و خانه و خاندان‌پرستی دست کشید و سپس روی به خانه‌ی خدا (حج) نمود. اول باید از جنگ برای دنیا دست کشید و سپس برای دین خدا جهاد کرد و... .

مرحله‌ی اول، همان اصول عملی دین است و مرحله‌ی دوم نیز فروغ عملی دین محسوب می‌شوند که متعاقباً پدید می‌آیند. ولی بسیاری به‌طور وارونه عمل می‌کنند و این‌گونه است که یک دین وارونه و یک زندگی و هویت وارونه رخ می‌دهد. هم عرق می‌خورد و هم نماز می‌خواند، هم مال مردم را می‌خورد و هم خیرات می‌دهد، هم

دروغ می گوید و هم قسم به خدا می خورد و... و این موجب پیدایش جنون است: «و در آن روز ملائک می گویند: پروردگارا! اکثر مردم که خود را خداپرست می نامند، پس چرا دیوانه اند؟». (قرآن)

یکی از بزرگترین علل نفاق و جنون و پوچی و بی هویتی ما این است که فروع دین را به جای اصول دین گرفته ایم و اصول عملی دین را از یاد برده ایم. حتی اصول اعتقادی دین (توحید و نبوت و معاد) تا زمانی که اصول عملی دین اجرا نشود، تبدیل به يك باور قلبی و یقینی نمی شود. آنچه که موجب ایمان به خدا و قیامت می شود نماز و روزه نیست، بلکه صدق و قناعت و عفت است؛ یعنی تقوا. عبادات محصول ایمان قلبی هستند، وگرنه ابن ملجم می پرورند. و ایمان قلبی محصول عمل به تقوا می باشد. انسان بی تقوایی که نماز می خواند و به حج می رود و امر به معروف و نهی از منکر می کند، در واقع علیه دین خدا می جنگد و موجب بی آبرویی دین است. به همین دلیل خداوند در سوره ی ماعون، نمازگزاران سهوی و ریایی را از دشمنان دین نامیده است. دین، راهی است که به خدا می رسد. و کسی که به واسطه ی اصلاح اعمال به حریم الهی رسید، اقامه ی صلوة می کند؛ یعنی به خدا سلام می کند و با او سخن می گوید. در غیر این صورت نماز و روزه و حج و خیرات به مثابه حق حساب و رشوه دادن به خدا است و خدا هم رشوه نمی پذیرد و رشوه دهندگان را رسوا می کند و عباداتشان را تبدیل به عذاب می کند.

دین از تقوا آغاز شده و سپس موجب ایمان به توحید و نبوت و معاد می گردد و مولد عبادات است. ولی بسیاری از مردم این راه را وارونه می پیمایند و لذا به جای اینکه به خدا برسند به شیطان و دوزخ می رسند و آنگاه می گویند که دین خرافه است و موجب بدبختی می شود چون هرچه نماز خواندیم و خیرات دادیم پاسخی نشنیدیم.

توأم بودن کرامت و تقوا^۷

خداوند در کتابش بهترین انسانها را با دو صفت «کرامت» و «تقوا» توصیف نموده است: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ». کرامت و تقوا دو روی یک وضعیت وجودی هستند: کریم بودن و خویشتر داری بودن: بخشنده بودن و از خودگذشتن.

بی شک انسان به میزانی که از امیال نفسانی خود می گذرد، می تواند به دیگران یاری دهد. و اصلاً کرامت به عنوان قدرت یاری دادن به دیگری، یک مقام معنوی و قدرت روحانی و شفاعت الهی است که به انسانهای از خودگذشته (متقی) اعطا می شود. و این اجری عظیم است؛ زیرا آدمی ذاتاً به واسطه ی روح خدایی خود از بخشش و خدمت به دیگران لذت می برد و عشق و شفاعت و کرامت، یک نیاز ذاتی و الهی در بشر است که نصیب انسانهای باتقوا

^۷. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، ف ۲، از مقاله ی «بهترین انسانها کیستند؟»، ص ۹۹.

می‌شود.

کرامت به معنای ارائه‌ی خدمات مادی نیست که این خدمات را همه‌ی دزدان و مال مردم خواران هم به قصد مردم‌فریبی و ارضای وجدان معذب خود انجام می‌دهند و بدین وسیله مردم را به بردگی مضاعف می‌کشانند. ولی کرامت، یک خدمت جوهری به اراده و شرف دیگران است که به آنان امکان نجات از بردگی و خفت و ذلت را اعطا می‌کند بی‌آنکه هیچ منت و تعهدی پدید آورد. کرامت یعنی تقوای قوه‌ی روحانی در بشر به قصد احیای عزت و شرف و استقلال هویت. همه‌ی انسان‌ها در خلقت خود دارای کرامت و قدرت شفاعت هستند (به قول قرآن) ولی این گوهره به‌واسطه‌ی تقوا به دست می‌آید و فعال می‌گردد.

کرامت، یک صفت و معنا و ارزش است، ولی تقوایک تلاش و جهاد است؛ یعنی قلمرو فعالیت و خلاقیت معنا است که محصول همان «کرامت» است. و این کرامت نیز در نزد خداست که به بشری که باتقواتر است داده می‌شود. و کرامت به معنای شفاعت و بخشندگی و محبت است که حاصل تقوا است. و تقوا هم به معنای دوری از ارزش‌های مادی و عددی می‌باشد. یعنی هرچه که انسان از داشته‌های مادی و عددی و شمارشی و پولکی دورتر باشد و آگاهانه و به‌عمد از آن دوری گزیند، کریم‌تر است؛ یعنی خوب‌تر و صادق‌تر و پاک‌تر و انسان‌تر است، که این کرامت نیز به صورت بخشندگی روحانی و شفاعت نصیب دیگران می‌شود و گره از مشکلات مردم می‌گشاید. در واقع انسانِ بهتر و کریم‌تر کسی است که خیرش بیشتر به مردم برسد؛ منتهی این خیر مسلماً مادی و عددی و کمی نیست، بلکه گشایش معنوی و شرافت و انبساط و طهارت رزق و سلامت تن و دل و روح است و برکت باطنی زندگی می‌باشد که البته قابل شمارش و محاسبه نیست.

خداوند می‌فرماید به بنی آدم «کرامت» اعطا نموده است^۸ که همان گوهره‌ی معنویت و ارزش خاص اوست و هر که با تقواتر باشد، صاحب کرامت بیشتری نیز هست و از طریق تقوا به گوهره‌ی کرامتش دست می‌یابد و آن را نقد می‌کند و به مردمان می‌بخشد.^۹

خجالت از خویشتن (تقوا) همان حضور خدا در انسان^{۱۰}

^۸. «و لقد کرمتنا بنی آدم...» (اسراء/۷۰)

^۹. همان، از مقاله‌ی «واحد سنجش ارزش‌ها»، ص ۱۰۳.

^{۱۰}. همان، از مقاله‌ی «فلسفه‌ی خجالت»، ص ۱۰۹.

کسی که از خودش خجالت نمی‌کشد بویی از ایمان نبرده است؛ حتی اگر همه‌ی احکام شرع را موبه‌مو انجام دهد! خجالت از خویشتن، که همان حیاء است، منشأ ایمان و دین و اخلاق فطری انسان است و به معنای حضور و نظر خدا در وجود انسان است. خجالت کشیدن از خود، همان حیا کردن از خدا و گوهره‌ی تقوا می‌باشد و زمینه‌ی باطنی توبه و غفران الهی در وجود انسان است. همان‌طور که علی (ع) می‌فرماید: «به‌راستی که حیاء همان ایمان است و خجالت کشیدن از اعمال خود، همان توبه است».

حیا و خجالت از خویشتن، محصول معرفت نفس و خویشتن را در حضور خدا دیدن است. کسی که حیا و شرم از خود ندارد، اگر هم دارای عبادات باشد تماماً ریایی و سهوی است. و اتفاقاً این نوع عبادات موجب می‌شود که فرد با افتخار بیشتری گناه کند؛ زیرا این عبادات به‌مثابه حق حساب و رشوه و حق سکوت دادن به خدا است و این است که خداوند به این نوع نمازگزاران می‌فرماید: «وای بر شما».

فقط اهل خودشناسی دارای حیای طبیعی و شرم باطنی هستند؛ زیرا بر زشتی امیال و افکار و اعمال خود آگاه‌اند و این زمینه‌ی تواضع و خشوع است. و کسی که این گوهره‌ی دین را دارا نیست، نمازش نیز سجده بر خویشتن و آرزوها و اربابان است.

آزادگی و آزاداندیشی، نتیجه آزادی باطنی حاصل از تقوا^{۱۱}

یکی از مسائل مهم جهان امروز، مسئله‌ی آزادی است. گویی بشر امروز هرچه می‌کند برای رسیدن به آزادی است. بنابراین بسیار لازم است که ما آزادی را تعریف کنیم.

آزادی چیست؟ آزادی یک احساس است که از اعماق دل انسان برمی‌خیزد و میل به برون‌افکنی دارد. آزادی، قدرتی است که بشر را وامی‌دارد تا هر آنچه را که در درون خود دارد، در عالم بیرون به ظهور بکشد. در واقع آزادی همان اراده‌ی به ظهور است؛ ظهور احساس، ظهور اندیشه، ظهور بیان و ظهور اعمال. و ترمینال نهایی این ظهورها (احساس، اندیشه، بیان) عمل بشر است. هر شرایطی که بشر را در این ظهور، محدود کند ایجادکننده‌ی احساس اسارت است. و اگر همیشه دین برای بشر مفهومی جز اسارت نداشته، به این دلیل بوده است که احکام دین همیشه بشر را دعوت به محدود کردن اعمال خود (تقوا و خویشتن‌داری) کرده است و همین امر در تضاد با آزادی عملی و اراده‌ی به ظهور در بشر است.

آزادی، یک نیاز ذاتی بشر است؛ زیرا بشر تنها در ظهور احساس و اندیشه و بیان و عمل خود است که احساس

^{۱۱} . همان، از مقاله‌ی «آزادی»، ص ۱۲۲.

وجود می‌کند و وجود خود را در جهان درک و باور می‌کند. اما این ظهور در کجا اتفاق می‌افتد؟ این ظهور در جهان بیرون از فرد - که شامل اشیا، طبیعت و انسان‌های دیگر است - اتفاق می‌افتد و همین امر، ظهور بشر را در جهان دچار محدودیت می‌کند؛ زیرا هر آنچه که در جهان وجود دارد دارای موجودیتی است و هرچه این موجودیت فعال‌تر و زنده‌تر باشد، اراده‌ی به ظهور در مقابل آن محدودتر خواهد شد. مثلاً آزادی با اراده‌ی به ظهور یک بشر در مقابل یک شیء و طبیعت و یک موجود زنده و در نهایت انسان متفاوت است. یک شیء به سبب اینکه بی‌جان است و خود اراده‌ای برای ظهور بالقوه از خود ندارد، کاملاً تسلیم اراده‌ی بشر است و بشر در قبال آن کاملاً خود را آزاد احساس می‌کند؛ اما چنین آزادی‌ای در قبال یک بشر دیگر وجود ندارد؛ زیرا او نیز دارای اراده‌ی به ظهور است و همین امر، آزادی را در قبال وی محدود می‌کند. بنابراین جهان بیرون به همان اندازه که باعث ایجاد احساس و اندیشه و انگیزه‌ی عمل در بشر می‌شود، میزان آزادی و ظهور و بروز اراده در بشر را محدود می‌کند. همین حقیقت، نشانگر این است که آزادی بیرونی برای بشر دارای حدی است که این حد یا توسط قوانین طبیعی مشخص می‌شود و یا توسط قوانین فرهنگی و حکومتی که در هر جامعه وجود دارد.

مثلاً تن هر بشری برای ادامه‌ی حیات خود دارای قوانین طبیعی و فیزیولوژی است که همین قوانین، محدود کننده‌ی آزادی در قبال نیازهای تن است. مثلاً اگر فردی خوردن خود را تحت این قوانین محدود نکند، مبتلا به بسیاری از بیماری‌ها می‌شود و این بیماری‌ها شرایط جبری را برای وی پدید می‌آورند که او را از همان آزادی ابتدایی نیز محروم می‌کنند. یا اگر کسی در ارضای غریزه‌ی جنسی، خود را آزاد بگذارد مبتلا به بسیاری از بیماری‌های جنسی و عقیم‌شدگی خواهد شد که همین امر، آزادی را برای وی مبدل به ضد آزادی می‌کند. و یا اگر فردی بر خلاف قوانین فرهنگی و حکومتی جامعه‌ی خود عمل کند و از حدی که توسط این قوانین برای آزادی‌اش در نظر گرفته شده تجاوز کند، مجازات می‌شود که این مجازات می‌تواند زندان باشد و او را از همان آزادی ابتدایی نیز محروم می‌کند.

به هر حال بشر برای ارضای نیازهای خود نیازمند جهان بیرون است که همین امر وی را مجبور می‌سازد تا چه بسا علیرغم میل باطنی‌اش، از قوانین طبیعی و اجتماعی حاکم بر تن و جهان بیرون تبعیت کند؛ زیرا اگر چنین نکند و بر آزادی بیرونی خود پافشاری کند، این آزادی مبدل به ضد آزادی خواهد شد و اسارت‌های نوینی را برایش پدید خواهد آورد؛ زیرا قلمرو این آزادی دنیا است و چون دنیا محدود است، پس آزادی دنیوی نیز نمی‌تواند نامحدود باشد.

اگر آزادی بیرونی همان تعیین‌بخشیدن به خواسته‌ها و امیال و آرزوها است، سال‌ها است که بشر به واسطه‌ی علم

و تکنولوژی توانسته است بر بسیاری از این خواسته‌ها دست یابد؛ اما همین علم و تکنولوژی در عین اینکه بشر را از بسیاری از اسارت‌های دنیوی رهانیده، اما خودش نیازها و اسارت‌های جدیدی را برای بشر پدید آورده است. مثلاً آمریکا یکی از کشورهایی است که به مردم خود آزادی دنیوی داده است و مردم این کشور به واسطه‌ی تکنولوژی توانسته‌اند از بسیاری از اسارت‌های دوران سنت برهند؛ اما اکنون مردم این کشور در اسارت تکنولوژی قرار گرفته‌اند. مثلاً یک امریکایی اگر اتومبیل نداشته باشد احساس نابودی می‌کند و تمامیت احساس وجود وی وابسته به میزان درآمدی است که دارد، که به نظر ما این اشد اسارت یک انسان است؛ انسانی که در اسارت پول قرار گرفته است. پس هرچه انسان در دنیا آزادتر باشد، این آزادی مبدل به اسارت‌هایی می‌شود که به شکل بیماری، عادات و... وی را زنجیر می‌کند.

اما آزادی مانند هر معنای دیگری دارای دو وجه است: آزادی درونی و آزادی بیرونی، آزادی باطنی و آزادی ظاهری. اگر آزادی دنیوی تنها در کسب دنیای بیشتر ایجاد می‌شود، آزادی درونی در پرهیز از دنیا ایجاد می‌شود. آزادی دنیوی در تضاد با آزادی درونی (باطنی) است. انسان هرچه در دنیا آزادتر باشد، آزادی درونی خود را - که حاصل تقوا و خویش‌داری است - از دست می‌دهد؛ زیرا آزادی دنیوی، انسان را به سمت وابستگی‌ها و اسارت‌ها و گناهان دنیوی می‌کشاند و همین امر معنویت را، که ایجادکننده‌ی احساس آزادی باطنی است، از بشر می‌ستاند. اگر امروزه بشر بیش از هر زمانی فریاد آزادی سر داده، به این دلیل است که بیش از هر زمانی اسیر دنیا شده است و معنا را از دست داده است و همین احساس اسارت درونی است که وی را اینچنین به فریاد کشانیده است. به هر حال پر واضح است که بشر امروز بسیار آزادتر از بشر دیروز در دنیا زیست می‌کند، اما اینکه چرا امروز بیش از هر زمانی بشر خواهان آزادی است، خود گویای حقیقت ذکر شده است.

آزادی باطنی و درونی، حاصل معنا است و آزادی بیرونی حاصل دنیا است. آزادی باطنی، بشر را از آزادی دنیوی و بیرونی بی‌نیاز می‌کند، اما آزادی بیرونی روزبه‌روز انسان را بیشتر در اسارت دنیا قرار می‌دهد؛ اسارتی که بشر را وامی‌دارد تا برای رسیدن به آزادی دنیوی، دنیای بیشتری را برای خود فراهم کند، اما متأسفانه هیچ‌گاه این اسارت پایان نمی‌یابد. زیرا تنها راه رهایی از اسارت‌های دنیوی، رو آوردن به معنا است نه کسب دنیای بیشتر. احکام دین همیشه انسان را از افسارگسیختگی غرایز نفسانی برحذر داشته است و بشر را امر به تقوا در پایین‌ته (شکم و زیر شکم) کرده است. حاصل چنین تقوایی، آزادی باطنی است؛ آزادی‌ای که در بالاته (فکر و احساس) اتفاق می‌افتد. هرچه انسان خود را در پایین‌ته آزادتر بگذارد، آزادی بالاته (فکر و احساس) خود را از دست می‌دهد و دچار حقارت‌هایی فکری و احساسی می‌شود؛ حقارت‌هایی که به شکل تعصبات فرقه‌ای، نژادی و مذهبی و کینه و بغض

قلبی بارز می شود.

آزاداندیشی، حاصل آزادی باطنی است. آزادی باطنی به دل انسان وسعت می بخشد؛ وسعتی که حاصلش محبت به دیگران است. اما انسان‌هایی که در جستجوی آزادی دنیوی (یعنی آزادی در پایین‌تته‌ی خود) هستند، انسان‌هایی حقیر و خودخواه و متکبرند که تنها به منافع خود می‌اندیشند و برای رسیدن به این منافع، از هیچ ظلمی فروگذار نمی‌کنند. اگر امروز نژادپرستی و خرافات و تعصبات فرقه‌ای و مذهبی در میان اقوام و ملت‌ها اینچنین شایع شده، به سبب این است که بشر به واسطه‌ی تکنولوژی چنان اسیر دنیا گشته که تمامی معنای خود را از دست داده است. اینان همان کسانی هستند که هیچ اعتقاد و اندیشه‌ی مخالفی را نمی‌پذیرند.

همه‌ی آزاداندیشان در طول تاریخ، انسان‌های مؤمن و باتقوایی بوده‌اند. شما هیچ‌گاه نمی‌توانید بشر هرزه و فاسد و دنیاپرستی را بیابید که دارای فکری آزاد و قلبی بدون کینه و بغض باشد. تفکر و عشق و محبت، حاصل آزادی باطنی است و آزادی باطنی نیز حاصل تقوا است. و تعصبات کور و خرافات و کینه و نفرت نیز حاصل آزادی ظاهری و یا دنیوی است: آزادی بالاته و آزادی پایین‌تته.

عشق حقیقی حاصل تقواست^{۱۲}

این تصور و باور عامه در کل فرهنگ‌های بشری وجود دارد که گویی عشق را با دین خدا سر و کاری نیست و بلکه اصلاً ضد دین است. این باور، اساس مخالفت تاریخی علیه اندیشه‌ها و آثار عرفانی است که عشق را محور کار خود قرار داده‌اند.

اساس و محور اندیشه‌های عرفانی را عشق پدید آورده است، همان‌طور که اساس و محور اندیشه‌های دین را تقوا تشکیل می‌دهد. آیا عشق و تقوا ضد یکدیگرند؟ در باور عامه‌ی مردمان و بلکه بسیاری از علمای دینی و فقها این ضدیت بین عشق و دین همواره حضور داشته است که حاصل یک سوءتفاهم عظیم در درک عشق است. اگر تقوا و زهد و دین‌داری به معنای خویش‌داری و از خودگذشتگی و ایثارگری می‌باشد، عشق حقیقی هم جز این نیست؛ زیرا عاشق واقعی در رابطه با معشوق خود از همه‌ی امیال و منیّت خود می‌گذرد. ولی از آنجا که بوالهوسی و هرزگی و شهوت‌بارگی و اراده به تصرف و بلعیدن معشوق را عشق نامیده‌اند (که غایت خودپرستی است) لذا این عشق ضد عشق بدون شک ضد دین است. همان‌طور که هر حقیقتی در میان بشر یک دجال هم دارد، این عشق که در عرف مردم شهرت دارد، دجال عشق حقیقی می‌باشد؛ همان‌طور که نفاق هم دجال ایمان است. پس عشق نه

^{۱۲} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۶، ف ۳، از مقاله‌ی «عشق و دین»، ص ۱۵۲.

تنها ضد دین نیست که هدف دین و تقوا است. فقط انسان عاشق می‌تواند یک انسان ایثارگر و متقی و مخلص باشد و به قول حافظ: «آنکه عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود».

به قول امام صادق(ع): «تقوا همان عادت شکنی است». و چه عادت شکنی کامل و شگرفی از واقعه‌ی عشق در اعماق ذات آدمی رخ می‌دهد که کل وراثت و فرهنگ و عادات غریزی و عاطفی را زیر و رو می‌کند و از ویرانه‌ی انسانی قدیم، خلقی جدید برپا می‌سازد.^{۱۳}

تقوای بدون ولایت‌پذیری، همان ریای مذهبی است^{۱۴}

ترک عادات و سهو زدایی و ترک هزاران اعتیاد مزمن که موجب مرگ تدریجی وجود می‌شود محال است مگر در وادی دوستی خالصانه و عاشقانه بر بستر احکام دین خدا. یعنی تقوا در وادی عمل و در حوزه‌ی نفس بشری جز در وادی ولایت محقق نمی‌شود و مابقی همان زهد ریایی و ریای مذهبی می‌باشد. زیرا فقط آنگاه که انسانی پاک و خالص بر دلت نظر افکند و تو را مورد حب بی‌غش قرار دهد دلت زنده و بینا می‌شود و صاحب دل می‌شوی و از اسارت گل می‌رهی؟

آدمی در همه حال در جهان برون، خواه ناخواه در به در به جستجوی دلبری کامل است و در همین جستجو است که در چاه اشیا و به قول حافظ شیرازی در چاه طبیعت و در گور خاک سقوط می‌کند. و عادت‌ها و اسارت‌ها و عذاب‌ها از همین جا است و دل دادن به اشیا بی‌جان و یا دل دادن به موجودی کمتر از انسان و یا دل سپردن به انسانی حیوان صفت موجب ثقل و سیاهی و میرایی دل می‌شود. و دوست حقیقی تو دوست دل تو است نه دوست گل تو و نه دوست صفات تو و نه دوست امکانات تو و نه دوست خواسته‌های تو. بنابراین دوست دل تو لاجرم جز دوست خدا نمی‌تواند باشد؛ زیرا که دل تو خانه‌ی خدا است. پس آنکه به دوستی با خدا رسیده باشد، می‌تواند دوست دل تو باشد و تو را به کام مطلق دلت برساند و از در یوزگی گل برهاند؛ یعنی تو را با دلت دوست کند، یعنی با خدایت.

معرفت نفس بدون تقوا ممکن نیست^{۱۵}

تقوا به معنای ترس و پرهیز و دوری از خداوند خالق به عنوان مبدأ جهان است. و تقوا به لحاظ عملی یعنی دوری

^{۱۳} . حدیث عشق، شماره ۳۷۹.

^{۱۴} . قرآن الساعه، فصل سهویت، ص ۴۴.

^{۱۵} . قرآن الساعه، فصل نبوت، ص ۴۹ تا ۵۱.

جستن و پرهیز نمودن از خواهش‌های خویشتن. و می‌دانیم که کانون هر میلی در انسان، دل است و دل نظرگاه و خانه‌ی خدا است. پس می‌بینیم که ترسیدن و پرهیز کردن از خود، همان ترس و پرهیز از خدا است. و می‌دانیم که همه‌ی احکام شریعت انبیای الهی بر گوهره و سمت همین پرهیز استوار است.

از اشد تقوا است که تقرب حاصل می‌شود و معراج پیامبر مصداق همین امر است که پروردگارش را به جمال دیدار نمود. یعنی در اشد پرهیز از خویشتن است که دیدار با جمال حقیقت خویش (خدا) میسر می‌گردد. و این است که محمد (ص)، علی (ع) را جمال باطن خود می‌خواند که همان جمال پروردگار است؛ یعنی همان جمالی که همه‌ی انبیا به آن وعده داده بودند.

تقوای کامل که اشد دوری انسان از «خود» می‌باشد و در شریعت محمدی پدیدار گشت، بدان معنا است که خدا به اشد نزدیکی به انسان رسیده و این به معنای کمال نزول حق در وجود انسان است که انسان باید به همین شدت از خویشتن بپرهیزد تا بر خود که محل حضور خدا شده است، معصیت نکند.

تاریخ تقوا همان جریان شاهدشدن انسان بر خود (خدا) می‌باشد که این شهادت در نبوت محمدی کامل و تمام می‌گردد. پس می‌بینیم که کل تاریخ انبیا - که چیزی جز تاریخ و درجات تقوا نیست - پیش شرط و مقدمه‌ای برای خودشناسی می‌باشد و شرطی لازم و حیاتی است که بدون آن مطلقاً معرفت نفس میسر نمی‌آید. و از نبوت محمدی به این طرف امکان تقرب متقیان به خدا یعنی امکان وصال انسان با خویشتن و راه یگانگی و توحید فراهم آمده است که همان واقعه‌ی امامت است، که نخستینش علی (ع) می‌باشد، هرچند که نخستین بار در تاریخ توسط حضرت ابراهیم (ع) بنیان‌گذار اسلام بود که این مقام و این وادی شناخته شد.

در اسلام محمدی، چون خدا به واسطه‌ی اشد تقوا به اشد حضور در دل مؤمنین رسید، به ناگاه جمالش و کمالش در هیئت دوستی خالص (ولی) از راه می‌رسد و این دوست، نور هدایت آن متقی به سوی خویشتن او می‌باشد؛ یعنی دوران فراق (تقوا) به پایان رسید و عصر وصال (توحید) آغاز شد تا به سوی خود (خدا) رهسپار شوی و بر خویش وارد شوی و یگانه گردی. و این وادی معرفت نفس به معنای اسلامی و علوی آن است که هرچه بیشتر در خود غرق می‌شوی و خود را می‌یابی، دوست را که آینه‌ی توست و نور هدایت تو به سوی توست، عین خود می‌یابی و نهایتاً خدایت را در خویشتن می‌یابی و می‌شناسی و در جمال دوست دیدارش می‌کنی.

زهد ریایی محصول تقوای بی‌علم تسبیح^{۱۶}

^{۱۶} . نزول و عروج روح، فصل دوم (علم روح و بیان)، شماره ۶۵۲.

علم تسبیح و تأویل، همان علم تقوا است. متأسفانه در کل تاریخ معرفت اسلامی در مدارس علوم دینی مطلقاً از تقوا به عنوان یک علم، سخنی به میان نیامده است در حالی که در رأس و محور کل دین و شریعت قرار دارد. و لذا تقوا تبدیل به مقادیر کثیری از فرمول‌های عبادی و فقهی شده که از هر روح و معنایی تهی است و به آسانی به یاری شیطان امکان تبدیل به فسق و کفر را دارد که اساس نفاق مذاهب اسلامی شده است. مقوله‌ی زهد ریایی محصول تقوای بی علم تسبیح است.

تفقه و علم فرقان، حاصل و اجر تقواست و نه به عکس آن^{۱۷}

هرچه قدرت ایمان و تقوا و مراقبه و معرفت به نفس بیشتر می شود قوت کفر و فسق و جهل و شیطنت نفس هم بیشتر می شود. انسان در آخرالزمان حاکم بر جهان معاصر به سرعت یا آدم می شود و یا شیطان! و تقوای عاشقانه عارفانه، تنها راه نجات از این سقوط در ماده‌ی دهر و تاریخ است.

آنان که می پندارند بدون فقاقت، تقوایی ممکن نیست، نه تقوا را می شناسند و نه دارای قدرت تفقه هستند. تفقه و علم فرقان حاصل و اجر تقواست و نه به عکس آن! و این عین کلام قرآن کریم است که می فرماید: «خداوند به اهل تقوا علم فرقان اعطا می کند!». و نمی فرماید که به اهالی فرقان و فقه، تقوا اعطا می کند! پس آنان که در فقاقت آخرالزمانی درمانده اند فاقد روح تقوا هستند! و تقوا به معنای برحذر ماندن از خداوند، حاصل شناخت خدا در خویشتن است و چنین شناختی جز به قدرت روح ممکن نیست؛ روحی که از جانب وجه‌الله نازل می شود، یعنی از وجود آدمیت‌های دوران!

انسان به خود الهی اش نمی رسد مگر در ضدیت با خود (تقوای الهی)^{۱۸}

حیات و هستی عالم و عالمیان، مخلوق ضدیت ذاتی خداوند با خویش است. که این ضدیت عین رحمت مطلقه و کبریایی و سبوحی فرارونده و سرمدی اوست. و انسان به عنوان خلیفه‌ی او، خلیفه‌ی همین صفت ذاتی و دیالکتیکی خداوند است. پس به الهیت ذات و خودیت الهی خود نمی رسد و با خودیت جهان هستی نیز روبرو نمی شود مگر اینکه این ضدیت با خود را به عنوان جهاد فی الله و تقوای الهی تبدیل به هویت خود سازد. همان طور که علی (ع) می فرماید: «هرچه که دلم خواست با آن ضدیت کردم تا به خدا رسیدم». و همان طور که قرآن کریم

^{۱۷} . نزول و عروج روح، فصل هفتم (علم علم انیت و هویت)، شماره‌های ۲۰۶۶ تا ۲۰۶۸.

^{۱۸} . نزول و عروج روح، دفتر هجدهم (علم و روح کتاب)، شماره ۴۴۶۳.

می‌فرماید: «ای اهل ایمان تا می‌توانید تقوا پیشه کنید». پس معلوم است که تقوا امری لامتناهی است و تقوای کامل همان ضدیت با احساسات و امیال قلبی و غریزی خویشتن است که جهاد فی‌الله نامیده می‌شود. و هیچ‌کس بدون معیت و نصرت روح الهی قادر به چنین جهادی نیست تا به نفس ناطقه و وجدان و فطرت الهی خود ملحق گردد. زیرا به قول امام باقر(ع) نفس ناطقه - که همان وجدان و قوه‌ی خواندن و فهمیدن و بیان کردن است - قلمرو الهیت پروردگار در بشر است.

تقوا یعنی از خود بیرون آمدن و در نتیجه الفت با دیگران و عفو آنان^{۱۹}

در عرصه‌ی تقوا، انسان به میزانی که از خود می‌پرهیزد و از امیال خویش فاصله می‌گیرد و از خود می‌گذرد (یعنی خود را عفو می‌کند) به دیگران نزدیک می‌شود و این همان نقطه‌ی پیدایش تمدن و جامعه‌ی بشری است. پس نبوت که عمل تقوا است، عامل پدید آمدن میل اجتماعی در بشر است. پس بنیان‌گذاران جوامع و تمدن‌ها، انبیای الهی بوده‌اند و متقین.

پس تقوا موجب انس و الفت با دیگران می‌شود. این دیگران شامل کل طبیعت نیز هست. پس تقوا موجب می‌شود که چشم انسان به جهان بیرون باز شود و متوجهش گردد. تقوا یعنی از خود بیرون آمدن. این است که انبیای الهی که مظهر اشد تقوا بودند، نخستین و بزرگ‌ترین خادمان و دل‌سوختگان مردم بودند. تا آنجا که خداوند در قرآن مکرراً به انبیای خود اخطار می‌دهد که در مردم‌پرستی افراط نکنند و تا این حد برای آنان به درگاه خدا طلب رحمت و مغفرت نکنند.

درواقع انبیای الهی، نخستین سوسیالیست‌های (مردم‌گرایان) صدیق و مخلص بودند و هیچ اجر و شکری هم از آنها انتظار نداشتند. ولی مردم‌گرایی حاصل از عرصه‌ی تقوا اگر به افراط گراید، موجب بیزاری از مردم می‌شود. همان‌طور که حتی در انبیای الهی گاه چنین وضعی رخ داده است؛ مثل حضرت یونس.

پس، از خودگذشتن (عفو خویشتن) موجب مردم‌گرایی است و مردم‌گرایی در خطر انتقام است که اهل تقوا نتوانند از آنها هم درگذرد و آنها را هم عفو نماید. آنکه قادر به عفو مردم نباشد البته احکام قصاص و حقوق قضایی در دین وجود دارد که برای همین ناتوانی اهل تقوا است. ولی امر اول خدا در مورد متقین، آن است که عفو کنند: «صبر کنید و عفو کنید اگر مؤمنان هستید که خدا هم عفوکننده و صبور است. ولی اگر نمی‌توانید قلباً درگذرید و عفو نمایید پس قصاص کنید درست به همان میزان ظلمی که به شما شده است و افراط نکنید». (قرآن کریم)

^{۱۹} قرآن الساعه، بخش عفو، ص ۲۳۰.

آنکه نتواند با مردم، عفو و صبر و گذشت پیشه کند، در کار تقوا مختل شده است و نمی‌تواند آن‌را به کمال برساند و راه تقرب به خویش و خدایش را بگشاید. و اصلاً عفو کردن مردم و از مردم گذشتن و حقوق خود را در نزد مردم وانهادن، همان راه بازگشت به خود و خدا است. یعنی خدمت خالصانه و بی‌مزد و منت به مردم و انتظار هیچ تشکر نداشتن و بلکه ظلم و تعدی و حسادت و انکار و کفران آنها را عفو نمودن، همان راه رهایی از وسوسه‌ی ناس (مردم) و پناه‌بردن به رب‌الناس است و راه رجعت و تقرب به خویش و خدای خویش است. چراکه بخشش و غفران و عفو، اخلاق خدا است و امر دل است و از همین طریق می‌توان راه خانه‌ی دل را که منظر خدا است، پیدا کرد. و این همان سیر «مِن الخلق الی الحق» است که عملش همان خدمت و محبت خالصانه است حتی به دشمنان خود.

پس عفو دو مرحله دارد که همان دو مرحله‌ی تقوا و تقرب است و عبارت است از گذشت از خود و عفو خود و گناهان خود و سپس خدمت خالصانه به مردم و گذشتن از گناهان و ظلم مردم نسبت به خود.

«ناس» (مردم) از انس است. ناس، حوزه انس انسان‌های متقی با خویشتن است و حوزه خودیابی و خداشناسی است بر اساس صبر و عفو و ایثار، خاصه با دشمنان خود، تا آنجا که دشمنان خود را قلباً دوست بداری. و این دوستی، امری تقلیدی و تلقینی نیست بلکه واقع‌ای است که بر اثر معرفت پدید می‌آید. زیرا انسان متقی می‌بیند که چگونه دشمنانش او را به‌سوی حقیقت و اخلاص سوق می‌دهند و از دنیا مبرا می‌کنند و او را به‌سوی خودش و خدایش سوق می‌دهند ولی نمی‌دانند که چه می‌کنند. آنها به خیال خود از او انتقام می‌گیرند و عفو و صبر و ایثارش را دال بر ضعف و یا جهل و جنون او می‌دانند.

پس عفو و محبت قلبی و خالصانه با دشمنان خویش بستر عملی و عینی راه رجعت به خویشتن و خودشناسی است. پس انسان متقی با گذشتن از امیال و آرزوهای خود و با عفو کردن خطاها و گناهان خود، خود را شاهد می‌شود و می‌یابد و با عفو مردم و خدمت به آنها و محبت خالصانه با دشمنان خود، به‌سوی خود برمی‌گردد و با خود صلح می‌کند و بر خود وارد می‌شود و موحد می‌گردد. متقیان با گذشتن از امیال خود به مردم می‌رسند و با خدمت خالصانه به مردم، به خود می‌رسند و با عفو گناهان و ظلم‌های مردم نسبت به خود، می‌توانند خود را دوست بدانند و بر خود وارد شوند و بر خود معرفت یابند و در خود قرار گیرند و به مقام توحید که عالی‌ترین مقام وجود انسان است، برسند.

پس اهل معرفت می‌داند که شقی‌ترین دشمنان در حقیقت بهترین دوستان انسان در وادی رشد و هدایت می‌باشند. پس حبِ دشمنان امری معرفتی است نه تصنعی. حب به دشمنان خویش گاه به چنان حدی از اخلاص

و معرفت می‌رسد که مؤمن خالص دیگر نمی‌تواند ببیند که دشمن از سر جهل تا این حد به خودش ظلم می‌کند و عذاب می‌کشد. این است که ممکن است او را به قتل برساند. همان‌طور که علی (ع) و امام حسین (ع) در کربلا چنین کردند. و این اشد اخلاص و عشق است. و یا رفتار علی (ع) با قاتلش نیز جلوه‌ی دیگری از حب دشمن است. پس بدترین دشمن، بهترین دوست تو است اگر بدانی و بینی.

کل جریان سیر و سلوک در دین و وادی رشد بشر عبارت است از: از خود تا به خود. و در این فاصله فقط حضور ناس (مردم) است و مردم‌شناسی است، که جز با ابزار خدمت و ایثار و عفو و محبت امکان‌پذیر نیست. و مردم، آینه نفس سالک هستند و سالک، طبقات باطن خود را به‌عینه در مردم مشاهده می‌کند. از این رو است که علی (ع) می‌فرماید: «کسی که خود را نشناخت مردم را هم نشناخت». پس خودشناسی و مردم‌شناسی و خداشناسی امری واحد است و سراسر از گوه‌ری «از خودگذشتگی» تغذیه می‌کند. پس عفو کردن دیگران، عفو کردن خویش است. پس مبادا که در «عفو» دچار غرور شوی و منت بگذاری و انتظار تشکر داشته باشی که خطری عظیم و جهلی مهلک است. باید عفو کنی و منت هم بکشی و تشکر هم بکنی که عفو تو را پذیرا شدند.

پس قدر دشمن خود را بدان تا قدر تو بر تو آشکار گردد و با خود دوست شوی. و این همان ولایت است. زیرا گوه‌ری و مقصود ولایت همانا دوستی با خویش است که همان دوستی با خدا است و دوستی با امام (پیر حق) است. و امام تو نیز بر حسب ظاهر بدترین و بی‌رحم‌ترین دشمن تو است. زیرا همه‌ی دنیا و آمال دنیوی و تعلقات بیرونی و ناسی را از تو می‌گیرد و تو را مجرد و پاک و بی‌غش می‌کند.

دشمنان هم با تو همین کار را می‌کنند. زیرا دعوا و خصومت مردم همه بر سر دنیا و دنیاپرستی است. دشمن تو، تو را از دنیا پاک می‌خواهد و دوست خالص تو نیز همین‌طور. پس دوست و دشمن باطناً یکی است و جز دوستی وجود ندارد و هیچ دشمنی در کار نیست اگر اهل باشی.

یافتن امام و عشق به او، اجر تقواست^{۲۰}

(تقوا پیش از یافتن امام، سخت و رنج‌آور است. پس از آن تبدیل به آزاده‌ی قلبی شده و امری عاشقانه

می‌گردد)

شکی نیست که انسانی که عاشق نیست یعنی دینش قلبی نیست، برای دینی زیستن باید تلاش شدیدی کند که به‌راستی سخت است و این معنای تقوا است که طبق کلام خدا اگر کسی صبور و مقاوم در دین بماند خداوند

^{۲۰}. مذهب اصالت عشق، ج اول، شماره ۱۰۱۸.

بالاخره کسی را از نزد خودش به مثابه امام هدایت به سویش می فرستد تا عاشق شود. چون عاشق شد، آنگاه انجام احکام دینی و اخلاقی نه تنها تقوا و تلاش رنجی نیست بلکه عین لذت و اراده‌ی قلبی و عاشقانه است و زان پس آدمی از انجام اعمال خلاف دین، عذاب می کشد؛ درحالی که انسان غیرمؤمن و غیرعاشق از انجام اعمال دینی رنج می کشد و باید تلاش کند. این نکته را بدان!

تفاوت قوانین وادی تقرب و عروج الی الله با قوانین وادی تقوا^{۲۱}

چند قرن گذشته است از آن دورانی که مرز کفر و دین، مقادیری احکام شرع و عبادات بود. میزان کفر و دین در آخرالزمان دیگر است و آن میزان، همان انسان کامل یا امام است که رسول خاتم فرمود: «علی، میزان است؛ میزان همه‌ی ارزش‌های دینی و دنیوی!».

احکام شرع و عبادات برای تقوای الهی است. و اینک عصر رجعت و عروج روح است، یعنی عرصه‌ی تقرب الی الله! و حقوق و آداب تقرب به کلی دگر است. همان‌طور که حقوق و قوانین برحذر بودن و پرهیز و نزول، درست برخلاف حقوق و قوانین تقرب و وصال و عروج است. هرچند که فقط کسانی که حقوق تقوا را به تمام و کمال ادا کرده‌اند لایق تقرب و عروج الی الله هستند. یعنی طریقت از غایت شریعت پدید می آید. همان‌طور که علی(ع) امر به خروج را «پس از ادای حقوق اسلام» توصیه فرموده است. یعنی طریقت و تقرب، بر تقوا و شریعت استوار است. عرصه‌ی تقرب الی الله و خروج و عروج، همان قلمرو ایمان است که در ورای اسلام است. و اسلام فقط از طریق صلوة نور مبین امام به قلب راه می یابد و به ایمان می رسد. زیرا قلب مرز بین زمین و آسمان وجود انسان است. و فقط نور مبین امام است که زمین وجود آدمی را آسمانی کرده و آسمان را بر تن او دخیل می سازد و بدین گونه آدمی، مظهری از اسم «المؤمن» می گردد و آنگاه مشمول همه‌ی آیاتی می شود که در قرآن کریم خطاب به مؤمنین آمده است، از جمله امر به اقامه‌ی صلوة بر امام! و این سرآغاز وادی تقرب الی الله است و عروج که قوانینش به کلی از وادی تقوا متفاوت می باشد.

تقوا اگر به منظور شناخت خداوند نباشد، به خرافه و نفاق و ستم می رسد^{۲۲}

اصلا تقوا که محور اخلاق دینی است خود زمینه‌ی علم و معرفت برتر و حقیقی می باشد و به خودی خود هدف

^{۲۱} . نزول و عروج روح، دفتر بیستم (روح زمین)، شماره ۵۲۳۹ تا ۵۲۴۱.

^{۲۲} . مذهب اصالت عشق، جلد ۲، شماره ۵۵ تا ۶۳.

نیست. و لذا تقوای محض منجر به زهد ریایی و نفاق می شود: «تقوا پیشه کنید تا خداوند شما را تعلیم دهد». (قرآن) عشق به فهم و علم برتر، در ذاتش حاوی عشق و ایمان به وجود و جهان برتر است. یعنی عشق به علم و عرفان و حکمت لامتناهی است که انسان را به خدا می رساند. این است که تقوایی که مترصد علم و عرفان و شناخت خداوند نباشد، به خرافه و نفاق و ستم می رسد.

«اهل تقوا در بهشت به علم علی (ع) نائل می آیند» (رسول اکرم ص). این سخن بدین معنا است که بهشت پرستان به بهشت راه نمی یابند بلکه عاشقان علم علی به بهشت می رسند. و علم علی، علم توحید و وحدت وجود است؛ یعنی علم عشق! و تقوا هم به نیت علم و عشق عرفانی ممکن می شود.

اصلا عشق فهمیدن و درد معرفت است که هوا و هوس های دنیوی را از سر و دل آدمی می پراند و وجود را متقی می سازد تا به بهشت که دانشگاه معرفت است، راه یابد. در واقع تقوا امتحان ورودی به این دانشگاه است نه امتحان ورودی به عشرتکده. زیرا عیش های بهشتی نیز همه عرفانی است. و اصلا بهشت سیما و هویتی از عالم وجود است که در مقابل چشم و گوش و هوش انسان عارف گشوده می شود. انسانی درد فهمیدن و عشق معرفت دارد که می گوید: این جهان چیست و من کیستم و برای چه آفریده شده ام و چه کاره ام!

پس تقوا و بهشت و معرفت و عشق، جریان واحدی است. بهشت، آن جهانی است که از چشم اهل بصیرت دیده می شود و عشق می آفریند، زیرا جمله پاک و زیبا و مقدس است و جاودانه!

عشق، اجر تقوا است^{۲۳}

(عاشق اگر تقوا نداشته باشد، با عشق به بن بست می رسد)

تقوا، تمرین عشق است و لذا جز متقین لایق عشق نیستند: «آنان که تقوا و صبر پیشه کردند و در دین استقامت ورزیدند، خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خود امامی، شاهد و رسولی را برای هدایتشان می فرستد» (قرآن). و این سرآغاز عشق است که دین را قلبی می کند. عاشق اگر به دین عمل نکند زجر می کشد و به تدریج با عشق به بن بست می رسد و نور عشق تبدیل به نار عشق می شود تا بالاخره می رود.

پس عشق، اجر تقواست. زیرا تقوا یعنی برخلاف اراده ی قلبی خود زیستن برای رضای خدا. و لذا چون عشق آمد، قلب خود مشتاق فضائل دینی می شود و مبارزه با خود پایان می یابد و آنگاه آدمی مرید دل خود می شود و آنچه می کند عین دین و شرع کامل است تا سرحد رعایت مستحبات و مکروهات. پس این دین است که عاشقانه می شود،

^{۲۳} . مذهب اصالت عشق، جلد ۲، شماره ۱۰۳۵ تا ۱۰۳۷.

یعنی قلبی می‌شود. نام دیگرش در قاموس قرآنی، ایمان است: «نگوید مؤمنانیم زیرا هنوز اسلام در شما قلبی نشده است» (قرآن). دینِ عرصه‌ی قبل از عشق، تقوا و پرهیز از دل خویش است و دینِ عرصه‌ی عشق، همان وادی تقرب است یعنی مریدی دل. و این مریدی دل عین دین خالص می‌شود.

یعنی آنکه برخلاف اراده‌ی قلبی‌اش به امر خدا عمل می‌کند، بالاخره دلش عاشقش می‌شود و مرید امر خدا می‌گردد و آنک مریدی دل عین مریدی حق می‌شود. و به این وضع می‌گویند مؤمن و اهل دل شدن یا عاشق شدن!

تقوا، تمرین و راه و رسم عاشقی^{۲۴}

بدان و بدان و باز هم بدان که تقوا تمرین و راه و رسم عاشق شدن است و این وعده‌ی الهی است و البته که خدا دروغ نمی‌گوید. پس فقط یک چیز می‌ماند و آن اینکه در معنا و ماهیت تقوای خود شک و تجدید نظر کنی! تقوای الهی در یک کلمه یعنی اینکه اصلاً از خودت خجالت بکشی و گناه و ستم نکنی. توصیفی محسوس‌تر از این درباره‌ی تقوا ممکن نیست: یک جو شرم از خویشتن و جمال الهی خویش و روح الهی خویش! همین یک جو خجالت از خود، تو را به خدا می‌رساند. به خدا که راه دین آسان‌ترین راه‌های زندگی است: «آنان که راه دین و اسلام را سخت جلوه دهند منافقان هستند که راه خدا را سد می‌کنند»... «و ما اسلام را آورده‌ایم تا سختی‌ها را بر شما آسان کنیم و نه اینکه آسانی را سخت سازیم». (قرآن)

و اما اگر با خواندن این کتاب هنوز هم تقوای الهی در تو پدید نیامده، یعنی ذره‌ای از شرم نسبت به خویشتن در خود ندیده‌ای. پس بدان که مرده‌ای از صد تبار! و اگر همین مرگ ذات را در خود ببینی و تصدیق کنی و آهی برآری، آهت به خدا می‌رسد و به دادت می‌رسد. پس حجت بر تو تمام است و بر من هم! اصلاً بدان که کل عشق، حیاء است و بس! و این است که به قول رسول عشق (ص): «کل عشق، ادب است».

تقوا، تمرین درک محبت و پذیرش آن^{۲۵}

(بولهوسی، بزرگ‌ترین خصم محبت)

انسان به‌میزانی که نیازمند می‌شود طالب محبت می‌شود، زیرا در نیازش احساس نابودی می‌کند. پس محبت‌پذیری عین وجود‌پذیری است.

اگر کل دین، آداب خویشتن‌داری و مبارزه با نفس اماره و بولهوسی است، علتش این است که آدمی در امر تقوا

^{۲۴} . مذهب اصالت عشق، جلد ۳، شماره ۲۷۱ تا ۲۷۵.

^{۲۵} . محبت‌نامه، فصل اول، شماره ۴۱ تا ۵۲.

با نیازهای خود روبرو می‌شود و در این نیازها طالب محبت و وجود می‌گردد. آنکه در قبال نیازهایش لحظه‌ای تحمل و صبر و تقوا ندارد هرگز محبت‌پذیر و وجود‌پذیر نمی‌شود.

وقتی انسان روزه می‌گیرد مهربان و مهر‌پذیر می‌گردد و لذا دلش خدا را طلب می‌کند. پس تقوا و مبارزه با نفس، تمرین درک محبت و وجود است و پذیرش آن. پس بولهوسی بزرگ‌ترین خصم وجود انسان است و لذا بزرگ‌ترین خصم محبت است. مثلاً آدم‌های پرخور و پرخواب، آدم‌هایی شقی و محبت‌ناپذیر می‌باشند و کافر دل. شکم‌پرستی و شقاوت و کفر و محبت‌ناپذیری رابطه‌ای تنگاتنگ دارد.

ارزش وجودی نیازهای غریزی آدمی در این است که انسان در این نیازها طالب محبت و طالب وجود می‌شود. و لذا هرچه که این نیازها سریع‌تر و بیشتر ارضا شوند آدمی کافرتر و محبت‌ناپذیرتر می‌شود. و اگر آدم‌های پرخور و بولهوس و بازیگر دارای شعور و فکری پست و ناقص هستند، به دلیل فقدان درک محبت است. زیرا محبت‌شناسی اساس هر شناختی است.

آنکه بر نیازهای خود صبور می‌ماند و تقوا پیشه می‌کند طالب محبت می‌شود و لذا با خدایش مربوط می‌گردد. در قرآن می‌خوانیم که تقوای پیشگان را خود خداوند تعلیم می‌دهد و فرقان عطا می‌کند. و نخستین تعلیم خداوند همان محبت‌شناسی است که اساس هر شناختی می‌باشد. زیرا خداوند از درب رحمت و محبت با بندگانش رابطه برقرار می‌کند. لذا نخستین تعلیم همان تعلیم محبت است.